

ہنر
رفتار با زنان
آرتور شوپنہاور
ترجمہ علی عبداللہی

www.ketab.ir



Die Kunst, mit Frauen umzugehen

Arthur Schopenhauer

هنر رفتار با زنان

آرتور شوپنهاور

گردآوری فرانکو وولپی

ترجمه از زبان آلمانی: علی عبداللهی

ویرایش: تحریریه‌ی نشرمرکز

حروف چینی، نمونه‌خوانی، صفحه‌آرایی: بخش تولید نشرمرکز

طرح جلد: فریبا معزی

چاپ اول ۱۳۹۷، شماره‌ی نشر ۱۱۵۸، ۱۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۳-۲۶۹-۰۰

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، رویه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره ۸

تلفن: ۰۰۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

Email: info@nashr-e-markaz.com

 [nashremarkaz](https://www.instagram.com/nashremarkaz)

همه‌ی حقوق چاپ و نشر این ترجمه برای نشرمرکز محفوظ است.

تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه، از جمله: فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است. این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.



● سرشناسه شوپنهاور، آرتور، ۱۷۸۸-۱۸۶۰ م. Schopenhauer, Arthur ● عنوان و نام پدیدآور هنر رفتار با زنان / آرتور شوپنهاور: ترجمه‌ی علی عبداللهی. ● مشخصات ظاهری شش، ۷۴ ص. ● پادداشت عنوان اصلی: Die Kunst, mit Frauen umzugehen ● موضوع زنان - روان‌شناسی؛ زنان‌پوی - ارتباط - جنبه‌های روان‌شناسی؛ روابط زن و مرد ● شناسه‌ی افزوده عبداللهی، علی، ۱۳۴۷-، مترجم ● رده‌بندی کنگره ۹۱۳۹۴ ه ۹ ش / ۱۲۱۰ HQ ● رده‌بندی دیویی ۶۳۳ / ۱۵۵ ● شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی ۳۹۰۵۷۵۱

فهرست

۱	یادداشت متبسم
۳	پیش‌درآمد
۱۹	۱. سرشت زن
۲۱	۲. تمایزات بین زن و
۲۵	۳. وظایف طبیعی زنان
۲۷	۴. برتری‌های زنان
۲۹	۵. ضعف‌های زنان
۳۱	۶. انتخاب زن درست
۳۳	۷. عشق
۳۹	۸. زندگی جنسی
۴۵	۹. وضع زناشویی
۵۱	۱۰. تک‌همسری یا چندهمسری؟
۵۳	۱۱. حقوق زنان
۵۵	۱۲. زنان، فرهنگ و هنر
۵۹	۱۳. زنان و جامعه
۶۳	۱۴. زنان و سرشت شہسواری
۶۵	۱۵. آنچه باید بدانیم
۶۹	۱۶. در ستایش زنان
۷۱	برخی آثار شوپنهاور که به فارسی ترجمه شده‌اند

پیش درآمد

۱. رباب فلسفه و زنان و قضیه‌ی شوپنهاور

«اگر تکوین عالم را حاصل یکی از احوالات خداوند بدانیم، در آن صورت زن موجودی است که آفریدگار توانا فایده‌اش را با خلقت وی، به وضوح هر چه تمام‌تر، سویی در کناپذیر طبیعت خودش را نشان داده است.» همین گفتار طنزآمیز که از قضا چندان هم از باورهای ریشه‌دار ذات مردانه به دور نیست، می‌خواند همگان را، چه مرد و چه زن، قانع کند که تدوین چنین کتاب کوچکی فایده‌ای خاص خودش را دارد. البته انتخاب چنین موضوعی بی‌اندازه پرمجاده است، ولی در همین حد از آن گریزی نیست.

فیلسوفان بنا بر وظیفه‌ی اصلی که بر دوش دارند، با انانیتان حکمت‌اند، اما در حقیقت ورشکستگان عالم عشق به شمار می‌روند، به راستی در باب رفتار و مراوده با زنان چه چیزی در چنته دارند که به ما بیاموزند؟ آنان برای آشنایی سربه‌هوایی و سبکسری خطرناک و گمان‌انگیز این جنس و نیز لگام زدن بر این مقه‌سود کناپذیر هوا و هوس‌های ما چه راه و چاه و پندواره‌ای در انبانی معرفت خود دارند؟ برای بیرون راندن افکار مشوش یا به اصطلاح جیرجیرک‌های مزاحم از سر این جنس زیبا چه راهبرد و تمهیدی به ما توصیه می‌کنند؟

۱. فیلسوفان و زنان: صحنه‌های پیوندی ناهمخوان

از دوران باستان تا همین امروز، رابطه‌ی میان فیلسوفان و زنان از جهات مختلف آشفته و خراب بوده است. اگر تاریخ فلسفه را از این منظر بنگریم، بی‌گمان به

این باور می‌رسیم که فلسفه همیشه ترجیحاً مسئله و مشغله‌ی مردان بوده است. ولی با تأمل دقیق‌تر در همین پیش‌فرض، درمی‌یابیم که به‌هیچ‌وجه در دوران باستان قحطی فیلسوف زن نبوده است. در سده‌ی نخست پیش از میلاد، آپولونیوس رواقی مشرب دسترسی کافی به مصالح و شواهد انکارناپذیر داشت تا بتواند با جمع‌آوری شان تاریخ پرویمان تفکر زنانه را تدوین کند و، پس از وی، فیلوکوروس کتاب مبسوطی در باب زنان فیلسوف فیثاغورسی نگاشت که شمارشان بسیار بود و، در عمل گروهی قابل توجه می‌شدند. اما، بیشتر از همه، باید سپاسگزار ژیل منازّه، نویسنده و میهمان فرهیخته‌ی محفل ادبی رامبولیت، باشیم که از اندیشه‌های مادام لافایت و دام دو ریته بی‌اندازه انگشت‌به‌دهان می‌شود، اما همین فرد در نسل بعد به کاریکاتور یهودی تبدیل می‌شود که مولیر با شخصیت وادیوس در نمایش *زنان فرهیخته‌ی خود* رسیم‌اش کرده است. منازّه که صبورانه چندین سده به پژوهش و مذاقه در این زمینه پرداخته بود، نهایتاً در سال ۱۶۹۰ کتاب *تاریخچه‌ی فلسفیدن زنان* را تدوین کرد که تا امروز هم همان‌چنان خواندنی و قابل توجه است.

با این‌همه، مسلماً این پرسش هم‌چنان پابرجاست: چه شد که از آن‌همه زنان فیلسوف جسور و متهور نام‌برده در آثار فلسفه‌ی پیشین اکنون یک فکر خشک‌وخالی هم برج نمانده است، یا حتی دریغ از یک قطعه‌ی فلسفی که توانسته باشد از خشم ایزدبانوی انتقام و از گزند نابودی بگریزد؟ آیا این مسئله‌ای اتفاقی است، یا ما هم ناگزیریم با هگل همفکر شویم که در اینجا تاریخ جهان را حکم‌ش جهانی خود را به راه انداخته و در مورد این اندیشه‌ها داوری خود را صادر کرده است. به سخن دیگر: آیا ممکن است آن اندیشه‌ها از بنیاد ارزش حفظ‌شدن و ماندن نداشته‌اند؟

مثل همیشه باز به این نتیجه می‌رسیم که سنت تاریخ فلسفه‌ی غرب خارج از نگرش‌ها و مبادی و مکاتب مختلف آن، با قدرت هر چه تمام‌تر در این فراموشی دخیل بوده است. این سنت، در نیت خود برای دور ساختن قاعده‌مند یا موردی زنان از فکر فلسفی و نیز دور کردن آنان از ایفای هر گونه نقش فعال در فلسفه، فروبستگی عجیبی از خود نشان می‌دهد. اگر، به موازات، نمونه‌های خلاف چنین برخوردی در میان نبود که وجودشان در جای خود باعث شادمانی است، و کسی نمی‌بود که از مدت‌ها پیش به این ایده پی برده باشد، چه بسا ما نیز دل به دریا می‌زدیم و این نظریه را مطرح می‌کردیم: وقتی مارتین‌هایدگر در فلسفه‌ی خود استدلال می‌کند که

مشخصه‌ی فلسفه‌ی غربی «فراموشی هستی» است، پس ما نیز، با توسل به همین استدلال، می‌توانیم به راحتی بپذیریم که فلسفه‌ی غرب مهر فراموشی بی‌اندازه عظیم و قدرتمندی بر پیشانی خود دارد که همانا «فراموشی زنان» است.

فیلسوفان، از تالس ملطی — فیلسوف عهد کهن — گرفته که کلفتی تراکی به او می‌خندید و به باد مضحکه گرفته بودش — از آن رو که دعوی رصد کردن ستارگان را داشت ولی هنگام راه رفتن گودال جلوی پایش را نمی‌دید — تا ویتگنشتاین، فیلسوف قرن بیستم — که درگیر دعوا مرافعه‌ی دایمی با مارگریته بود — چه در نظریه و چه در عمل، کم‌وبیش در برپایی این دادگاه تبعید یا محکمه‌ی بی‌رحمانه دخیل بوده‌اند. شاید یک سند و شاهد ولو غیر مستقیم برای رابطه‌ی چنین ویران و درهم شکسته — بین فیلسوفان و زنان — مثلاً همین واقعیت باشد که کهن‌ترین فیلسوفان یونان یعنی پیتا سقراطیان، هیچ کدام تن به ازدواج ندادند. البته نخستین کسی که جسارت داشتن چنین قدمی را داشت سقراط بود که با خانتیپه (گزانتیپه) ازدواج کرد. پیامدهای این ازدواج چندان موفقی بر همگان روشن است.

البته افلاتون، که سقراط را برای هر گونه پرسش فلسفی الگو و سرمشق خود قرار داده بود، در این یک نکته از پیروان و شاگردان سقراط، سرمشق خود پرهیز کرد. او در کتاب **جمهوری** خود، خواهان حقوقی مساوی برای زنان است و، حتی فراتر از آن، زن‌ها را به فلسفه‌آموزی فرا می‌خواند: ولی در حقیقت و در همین اثر نیز صرفاً طرح یک آرمانشهر را ترسیم می‌کند نه یک جامعه‌ی واقعی و زنده. همین فیلسوف عهد کهن، در **رساله‌ی گفت‌وگو**، در پیوند با آموزه‌ی کوچ ارواح، به این باور می‌رسد که ارواح از بنیاد خاستگاهی مردانه دارند. آن دسته از کسانی که در زندگی بی‌مقدار و پستی در پیش گرفته باشند در روز رستاخیز به کالبدی زنانه درمی‌آیند و اگر باز هم کج رفتاری خود را وانگذارند، سرانجام در کالبد حیوان ظاهر می‌شوند. یکی دیگر از شاگردان سقراط، آنتیستنس کلبی مسلک بود. او ادعا می‌کرد که عشق یکی از گناهان طبیعت است و اگر به فرض آفرودیت (ایزدبانوی عشق) روزی جلوی کمان او سبز شود، با یک تیر کارش را می‌سازد و نابودش می‌کند. و در نهایت شاگرد وی، دیوگنس (دیوژن) سینیپه‌ای، برای از پیش رو برداشتن تمام مسایل و معضلات، پیشنهاد می‌کرد که باید عشق به خویش را به تحقق رساند نه عشق به دیگری را.

برای یافتن فیلسوف بزرگی که توانایی ازدواج طبیعی را داشته باشد، باید مدت‌ها منتظر می‌ماندیم تا ارسطو از راه برسد. در دوران باستان او تنها کسی بود که توانست رابطه‌ای اساساً قابل تأمل و چشمگیر با زندگی زن‌شویی برقرار کند. ارسطو با پیتیا ازدواج کرد و از وی صاحب دختری شد. ماجرا به اینجا هم ختم نشد: ارسطو بعد از آن‌که همسرش را از دست داد و بیوه شد، زن دومی به نام هریلیس اختیار کرد و به خانه آورد. این زن برای وی پسری آورد به نام نیکوماخوس (همان سوری که ارسطو کتاب اخلاق نیکوماخوس خود را به نام وی تدوین کرد). این فیلسوف مشهور در وصیتنامه‌ی خود با چنان صمیمیتی از هر دو همسرش یاد می‌کند که درمی‌یابیم هر دو پیوندش قرین سعادت بوده است: استاگریت (ارسطو) به بازماندگان‌ش دستور داد جنازه‌ی همسر در گذشته‌اش را در کنار پیکر خودش دفن کنند و یک بختی را به پسرانش را به هریلیس بدهند.

با این همه، وضعیت بسیار و عمیق ایده‌ی ناسازگاری فعالیت فلسفی و هم‌زمان مراوده با زنان به ما نشان می‌دهد که در سده‌های بعد، حتی از طریق «استاد بلامنازع همه‌ی دانایان زمانه»، فتراتی در جهان شایع شد که پربراه نیست بگوییم تا حد زیادی همین تصویر سازینی طرز رفتار ارسطو با زنان باعث و بانی آن شد. قضیه برمی‌گردد به ماجرای ارسطو و فیلیس، ماجرای مرد فرزانه و معشوق (روسی) زیبایی که از طریق روایات عربی، رستم شرقی (از پنجه‌تتره = کلبله و دمنه) اقتباس شده بود و در قصه‌ها و افسانه‌های بوسنی، تروا و وسطایی و آثار هنری آن زمان تجسم می‌یافت. شناخته‌شده‌ترین نمونه‌ی آن حرمان‌نگاره‌ای است از هانس بالدونگ گن‌گرین. ماجرا از این قرار است: فیلیس با اسب‌ش می‌توان دیدار می‌کند. پدرش فیلیپ، پادشاه مقدونیه، ارسطو را به تربیت وی گماشته است. زن هم، چنان‌که افتد و دانی، با ناز و غمزه از آموختن بازش می‌دارد و مدام حواسش را پرت می‌کند. ارسطو پیش پادشاه، که جوانک پر حرارت را از دیدار بانوی زیبا منع کرده، لب به شکوه و گلایه باز می‌کند و موضوع را با وی در میان می‌گذارد. زن هم به شیوه‌ی خود از فیلسوف انتقام می‌گیرد، به این ترتیب که قول می‌دهد به میل دلش رفتار خواهد کرد اما به شرطی که ارسطو چهار دست و پا روی زمین قرار بگیرد و بگذارد زن سوارش بشود. ارسطو، که خود واله و فریفته‌ی زیبایی خوش تراش زن شده، به این کار تن می‌دهد، بی‌آنکه متوجه بشود که زن جوان زیرک پیشاپیش

پادشاه را از این صحنه‌ی تماشایی باخبر کرده است. متفکر بزرگ که می‌بیند اسباب تمسخر دربار مقدونیه شسته و خود را پیش آنها خوار و خفیف کرده، شرمسار و پشیمان، به جزیره‌ای می‌کوچد و در آنجا رساله‌ای در باب مکر زنان تدوین می‌کند. موردی دال بر این وجود ندارد که پس از این ماجرا روابط میان فیلسوفان و زنان بهبود چشمگیری یافته باشد. در دوران نوین نیز چنین چیزی نمی‌بینیم. حتی به نظر می‌رسد که ایمانوئل کانت، هواخواه سفت و سخت تفکر روشنگرانه، که جسارت این را یافت تا از عقل و فاهمه‌ی خود بهره‌گیرد، به خدمت عقل خود درآید و در ستیز با تمام پیشداوری‌ها و اقتدارها آن را بدل به قاعده کند و تا حد اصول بنیادین فکری خود برکشاندش، در موضوع زنان چراغ خردش به پت و پت می‌افتد و فرامی‌گیرد. البته این نکته درست است که این اندیشمند بزرگ زن را از زنجیر انقیاد بدوی و خردی در زیر یوغ مرد رهایی می‌بخشد و برای او رؤیای حق «سرخوشی» و «احترام» در سر می‌پروراند، یعنی همان حق «آزادی ابراز احساسات و عشق به مردان دیگر» را. این تفکر هم در نهایت حق انتخاب را از زنان سلب می‌کند و رشته‌ای از پی‌بداوری‌ها، تحشیه‌های کنایی و انبوهی گستاخی‌ها در باب جنس زن فراهم می‌آورد که آن را در حکم نتایج علمی یک «آنتروپولوژی از منظر پراگماتیک» ارائه می‌دهد. باز هم بایلید چند مثال در این خصوص از وی بیاورم؟ «زنانگی‌ها به معنای ضعف‌ها هستند» یا: «زنان به آسانی می‌توان کاوید، ولی زن رازش را آشکار نمی‌کند، با وجودی که راز دیگران (به سبب خرافاتی زن) هرگز پیش وی نمی‌ماند.» ایضاً: «زن با ازدواج آزاد می‌شود. در حالی که مرد با ازدواج آزادی خود را از کف می‌دهد.» «مرد دوستدار آرامش و خنثی است و با کمال میل به انضباط و نظم زن گردن می‌نهد، فقط به این سبب که در کار و حرفه‌اش مانعی ایجاد نشود. زن از جدال و دعوای خانگی کمترین باکی ندارد. چون با زبان هدایت‌اش می‌کند و آن را پیش می‌برد، و طبیعت برای این منظور سر و زبان فوق‌العاده، چیرگی بر کلام و چرب‌زبانی پرشوری به وی داده که با آن می‌تواند مرد را خلع سلاح کند.» و باز مثال‌هایی درباره‌ی فرهنگ زنانه: «زن‌های فرهیخته کتاب‌هاشان را کم‌وبیش مثل ساعت مچی‌شان لازم دارند که مشخصاً آن را به دست می‌بندند تا از این رهگذر دیده شوند و دیگران بدانند که ساعت هم دارند؛ با آن که ممکن است ساعت‌شان از بی‌توجهی خوابیده باشد یا بر مبنای حرکت خورشید

تنظیم نشده باشد.» همه‌ی این گفته‌های مشهور نشان می‌دهد که پر بیراه نیست اگر کانت را، که در نگاه اول فیلسوفی است صریح و عاری از بدگمانی، در داوری در باب زنان در حکم سرمشق و الگویی برای بدجنسی‌های بعدی آرتور شوپنهاور و فریدریش نیچه در حق زنان بدانیم.

همچنین، از خلال تمام این داوری‌ها به نظر می‌رسد که فیلسوفان بزرگ عموماً نمی‌توانند با زنان و با عشق رفتار و مراوده‌ای درست و سنجیده داشته باشند. حتی زمانی که می‌کوشند چنین نباشند، بدقابلی دامن‌شان را می‌گیرد و باعث فجایع و بحران‌های زیادی می‌شود. مثال‌های زیادی در این زمینه در تاریخ وجود دارد: رفتار آبلار با ملونیز^۱ رفتار نیچه با لو آندره آس سالومه، رفتار ماکس ویر با الزه، برخورد شلر با رفیق‌های اقوامش، مراوده‌ی هایدگر با هانا آرنت، و نیز نوع برخورد ویتگنشتاین با مارگارتا و البته سیاهه‌ای دردناک از مواردی دیگر از این دست نیز وجود دارد که دربردارنده‌ی چند نمونه‌ی ناچیز است از مواردی خلاف آنچه گفته آمد: عشق شلینگ به کارولینه، عشقی آگوست کنت و کلوتیلده، همزیستی گئورگ زیمل با گرتروید (که نویسنده‌ی گس، استعار چندین کتاب مهم هم بود) و البته دیدار جذاب و وجدانگیز ژرژ باتای و لائور^۲ که در مجموع از نمونه‌های موفق رابطه‌ی متفکران با زنان است.

۲. قضیه‌ی شوپنهاور

ولی قضیه‌ی آرتور شوپنهاور دعوت‌مان می‌کند که به موضوع نگاهی هرمنوتیکی بیندازیم، به این نحو: کسی که کتابچه‌ی حاضر را می‌خواند، بی‌سستی شرایط و ملاحظات را نیز مد نظر قرار دهد که نوشته‌های شوپنهاور تحت تأثیر آنها شکل گرفته و بسط یافته‌اند، که مشخص‌ترین‌شان، بار سنگین سنت «مردانه» و پیش‌داوری‌های بعضاً گیرا و افسونگر بنیادین و نیاکانی است در مورد زنان. در مورد شوپنهاور همیشه می‌شود دست‌کم به این موضوع اعتراف کرد که او به‌راستی قایل به وجود رابطه‌ای پرشور و وجدانگیز میان فلسفه و زنان بوده است.

۱. عشقنامه‌ی ملونیز و آبلار، عنوان کتاب مفصلی است به قلم جلال ستاری درباره‌ی عشق پرسوزوگذار از این زوج که سال ۱۳۷۹ توسط نشر مرکز منتشر شده است.

بعد از وی و طبعاً بعد از نیچه، دیگر امکان ندارد مسئله را لایوشانی کنیم و زنان را نادیده بگیریم.

گذشته از اینها، در عالم واقعیت در دوران شوپنهاور برای دگرگونی اساسی در این روند چیزهایی درخور در دسترس قرار داشت. زنان بزرگ دوران روشنگری و جنبش رمانتیک با وضوحی تأثیرگذار نشان دادند که زمانش فرا رسیده تا بساط پرسروصدای خروسخوانی‌های همیشگی جمع شود و، به تبع آن، حرکت بعدی زن در جهت آزادی راه را بر حضورش هموار کند. از دوران فریدریش شلگل جوان و «سالی» در باب دیوتیما (۱۷۹۵) به این سو، دیگر سیمای زنانه از لابه‌لای سطور رساله‌ی ضیافت افلاتون بیرون آمده بود و در حکم الگوی زن نوین قد برافراشته بود، زنی که در جوانی اروس (عشق) در پی تحقق خویشتن است. و بیش از آن، سیمای چنین زنی را «مادام لوسیفرد» (۱۷۹۹)، که دیگر اثر افلاتون نبود بلکه به قلم دروته‌آ مندلسون نوشته شده بود، سربر آورد؛ همان زنی که خود به زندگی ملال‌انگیز زناشویی پشت کرد تا از رسیدن شلگل ازدواج کند. الهاماتی از این دست بود که آغازگر نگرش و نگاه جدیدی به زن شد. در کنار دروته‌آ، شمار زیادی از زنان، به دور از پیشداوری خواستار شلگل، تأثیری از زندگی شدند. ژرمن دو استال، معشوقه‌ی تالیران، وارد ماجرای پرسروصدا با ژان گنستان شد، و بعدها پا به رابطه‌ای آرام‌تر و فرهنگی‌تر با شلگل یادشده گذاشت. «ارولینه میشانلیس» معروف به «مادام لوسیفرد»، پس از مرگ نخستین همسرش، آدولف است و یلهلم شلگل و بعدتر با شلینگ ازدواج کرد. هنرپه هرتس، که به ویالده و هومبولت واله و شیفته‌ی خود زبان عبری آموخت و به شلایرماخر زبان ایتالیا، بعدها هم کارولینه فون گوندرروده، معشوقه‌ی ناکام فریدریش کرویتسر، را می‌بینیم که روابط اندوه ناکامی خودکشی می‌کند. بتینا برنتانو، پائولینه ویزل، راهل فارنهایگ فون و باز هم چند تن دیگر در آن دوره قابل ذکرند.

یوهانا شوپنهاور، با اسم اصلی تورو سینتر، مادر آرتور، خود در شمار همین گروه زنان فوق‌العاده قرار می‌گرفت که، به سهم خود، جد و جهدها و جاه‌طلبی‌های ادبی زیادی داشت. مجموعه آثار جمع‌آوری‌شده‌ی وی، شامل سفرنوشته‌ها، رمان‌ها،

روزنوشته‌ها و حتی یک پژوهش در مورد یان فان آیک، نقاش فلاندری، سر به ۲۴ مجلد می‌زند. او در سال ۱۸۰۶، پس از مرگ خودخواسته‌ی همسرش، به وایمار نقل مکان کرد که در آن زمان، پس از حمله‌ی ناپلئون به قلب پروس، ویران شده بود. یوهانا دور و بر خود گروهی ادبی جمع کرد که حتی گوته، ویلاند، برادران شلگل و تیک در آن حاضر می‌شدند. این زن بی‌هیچ محدودیتی همدل و همنفس جوانی به نام فریدریش مولر فون گرسستبرگ برای خود دست‌وپا کرده بود و مدام به خانه می‌آهیش. وقتی آرتور در وایمار به دیدارش آمد، رابطه‌ی جنجال‌برانگیز وی با آدله، سواهر جوان‌تر همین مرد، موی دماغش شد. به دنبال این آشفتگی‌ها و نابسامانی‌ها، نوبت به حسادت و غرولند و دعوای مادر و پسر رسید. ولی یوهانا، که در نهایت از دوری والدین و وجود مردان متأهل لذت می‌برد، با اطمینان کامل حاضر نبود به خاطر عشق مادر فرزندش «توحات عشقی خود چشم‌پوشی کند، آن هم پسری که نمی‌توانست شخصیت دل‌مش را اراده و اشتیاق مفرطش برای تصرف دارایی‌های خانوادگی را تحمل کند. این زن، سسته از انقباض نقش مادری، در نامه‌های خود به کرات از استقلالش در مقام یک زن باوقار می‌کند. «ما دوتا دوتا هستیم»، آرتور این عبارت را در جایی از نامه‌های خود خطاب به مادرش می‌نویسد و مادر برداشت ملانقطی و لفظی از آن می‌کند، که یعنی باید در برابر شخصیت و خاص خود را از هر نوع مداخله‌ی پسر در امان نگه دارد و نگذارد که او دزدی او بشود. اما، برعکس، فیلسوف جوان این امید را در سر می‌پروراند که مادر، همان خانه‌اش را روشن نگه دارد و نظرش را به خود جلب کند، و البته معلوم است که مادر به شخص خودش. اما به هر حال از آنجا که آرتور در مقام پسر نمی‌توانست جای مادرش را بگیرد، بنا کرد به نفرت ورزیدن به وضعیتی که در آن به سر می‌برد، به خصم‌س بنا کرد به نفرت‌ورزی به مادرش، زنان به‌طور عام و در نهایت جهان و عالم هستی. بعد هم از خانه‌ی مادر کوچید و عطای ماندن در آن محیط را به لقایش بخشید.^۱

رابطه‌ی دشوار وی با مادر به احتمال زیاد نخستین خاستگاه دشمنی تلخ و تاریک وی با زنان بود و نیز مبنای اراده‌ی تصویری کم‌وبیش کاریکاتوری از آنان، که

۱. نگاه کنید به نسخه‌ی آلمانی نامه‌های خانوادگی شوپنهاور، نشر لودویگر لودتکه هاوس، زوریخ، هوفمان ۱۹۹۱ و چند اثر دیگر در این زمینه.

حتی شوپنهاور کوشید در آثارش به آن مبنایی متافیزیکی هم بدهد. به نظر می‌رسد پس زمینه‌ی زندگی‌نامه‌ای وی بتواند بسیاری از باورهایش در این مورد را به خوبی توضیح دهد. بی‌جهت نیست که شوپنهاور، در هیأت یک پیرمرد، به شاگردش آدام لودویگ فون دوس خاطر نشان می‌کند که «من زنان را خوب می‌شناسم. آنها زناشویی را صرفاً چیزی در حکم بنگاه غمخواری و تیمارگری می‌دانند. پدر خودم زار و نزار و شوربخت به بستر بیماری بسته شده بود، ولی اگر به فرض نوکر پیری تکلیف کذایی عشب را به جای وی برآورده نکرده بود، لابد مادرم از مدت‌ها پیش ترکش کرده بود. زمان که او در تنهایی عمرش را سپری می‌کرد و ذره ذره تمام می‌شد، مامان خانم من ضیافت‌ها و بزم‌های آن‌چنانی ترتیب می‌داد و کلی آدم دور خودش جمع می‌کرد، و در غالی که از تلخ‌ترین عذاب‌ها رنج می‌برد، مادرم تا می‌توانست خوش می‌گذراند. این است معنی نان!»

۱. ناکامی پشت ناکامی

حقیقت این است که اگر برای شوپنهاور، کم‌وبیش همزمان با نزاع سفت‌وسخت با مادر، فرصتی شگفت فراهم شده بود، بقدری که به تصویر بدبینانه‌اش از جنس دیگر نیز تصحیح می‌شد. شوپنهاور به کارولینه، پادشاهان دل‌بست که اولین بازیگر تئاتر دربار در وایمار بود و بعدها معشوقه‌ی دوک کارل اگوست هایدن بود، بعد ماجر را با مادرش در میان گذاشت: «این بانو را هر طور شده به خانه می‌آوردیم. اگر کنار خیابان زیر رگبار سنگ بر سرم بیابام‌اش.» ولی این عشق کماکان افلاتو و زمان و وقتی این دو، سال‌ها بعد در فرانکفورت، دوباره همدیگر را دیدند، دیگر خیلی درسا، بود و کار از کار گذشته بود. در این فرصت، فیلسوف سالخورده که هنوز هم جادو واهی‌اش بود، قصه‌ی خارپشت‌هایی را تعریف کرد که در آن زمان نوشته بود و در آن‌ها پادشاه و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان آورده بود: دو خارپشت خیال داشتند خود را تنگ به هم بچسبانند تا گرم شوند و به این ترتیب خود را از سرمای سخت زمستان محافظت کنند، ولی در هر تلاش برای نزدیک‌تر شدن به هم با خارهایشان همدیگر را زخم‌ورزی می‌کردند، پس مجبور می‌شدند دوباره از هم دور شوند. سپس از نو بنا می‌کردند به لرزیدن. درست مشابه همین رفتار بین آدم‌ها هم اتفاق می‌افتد.

برعکس، رابطه‌ی شوپنهاور با یک کلفت جوان اهل درسدن، شهری که وی در

سال ۱۸۱۴ به آن کوچید، با تمام ماجراهای افلاتونی پیشین وی از زمین تا آسمان فرق دارد. پسری که حاصل رابطه‌ی نسنجیده و غیراخلاقی وی با کلفت بود مدت کوتاهی پس از تولد درگذشت. این حقیقت دارد که شوپنهاور، با وجود زن‌ستیزی آشکار و ستایش‌های فلسفی پرآب و تاب از زندگی گوشه‌گیرانه، به «سرخوشی و لذت متوازن» نیز گرایش داشت و در این میان از خوشی‌های تن هم چشم نمی‌پوشید. نگاه سخن اینکه فیلسوف ما اندرز آب می‌داد و دل در گرو شراب داشت.

شوپنهاور در نخستین سفرش به ایتالیا در پاییز ۱۸۱۸، زمان کوتاهی پس از فراغت از کار تصحیح نمونه‌های پیش از چاپ کتاب اصلی خود، جهان همچون اراده و تصور، در ونیز، درگیر ماجرای عشقی شد با بانویی جذاب و دلربا به نام تره‌زا فوگا. از قضا با خانم همین بانو بود که قرار دیدار برنامه‌ریزی شده‌اش با لرد بایرون — شاعر معروف، «گلایس» نام نشد. روبرت فون هورنشتاین موسیقیدان در کتاب خاطرات‌اش از گفت‌وگویی خود با شوپنهاور پیر گزارش می‌دهد و در خلال آن از این ماجرا هم یاد می‌کند. او می‌گوید شوپنهاور با آب و تاب برای مهمان‌هایش نقل می‌کرد که در همان سال (۱۸۰۸-۱۸۱۹)، تن از بدبین‌ترین اندیشمندان اروپا در ایتالیا با هم دیدار کردند: «بایرون، لئوپاردی و من». فون هورنشتاین تعریف می‌کند: «غروب یک روز از بایرون حرف می‌زیم، و شوپنهاور سخت تأسف خورد از این بابت که نتوانسته بود به خاطر حماقت خود در این مرد بزرگ آشنا بشود. حتی گفت: «توصیه‌نامه‌ای خطاب به وی از طرف گوته به همراه داشتم.» همزمان با حضور بایرون در ونیز، من هم سه ماه در آن شهر بودم. تمام اسرافت می‌افزادم با نامه‌ی گوته پیش‌اش بروم، تا اینکه روزی سرانجام نامه را با خود بردم. با دلدارم در لیدو گردش می‌کردیم که ناگهان دول‌چینی من با شوق و دوق، فریاد کشید: «وای اوناهاش شاعر انگلیسی!» بایرون به اسبش هی زد و مثل باد از کنارم گذشت. و بانوی من تمام روز از فکر و ذکر آن لحظه رها نشد که نشد. بعد هم تصمیم گرفتم که نامه‌ی گوته را دیگر به بایرون نشان ندهم. آخر از شاخ‌هایش می‌ترسیدم. چه چیزی پشیمانم کرد!» و می‌افزاید «در آن لحظه شوپنهاور به پیشانی‌اش زد.»

شوپنهاور در فلورانس از سیاهی‌ی فتوحاتش می‌گوید، و در این میان ناگهان به مرواریدی گران‌سنگ می‌رسد: یک زن اشراف‌زاده‌ی انگلیسی که از موطن مه‌آلودش به آن شهر خوش‌آب و هوای ایالت توسکانی آمده بود تا بلکه بیماری سل‌اش را

علاج کند. چنانچه بیماری لاعلاج معشوقه همسفران ترسان مان را وانمی داشت به این اصل اشاره کنند که ازدواج برازنده‌ی زندگی یک متفکر نیست و این نکته را با توسل به گفته‌های پیشین خودش سر بزنگاه به یادش نمی آوردند، چیزی نمانده بود فیلسوف ما که در «شور و آتش عمیق عشق» می‌گذاخت، در «تله‌ی ازدواجی» که [به قول خودش] طبیعت جلوی ما پهن می‌کند» گرفتار شود. ولی با تمام این اوصاف، اگر بتوانیم حرف‌های آدل، خواهر شوپنهاور، را بپذیریم، همین زن بیمار انگ سی بگانه عشق بزرگ زندگی شوپنهاور بوده است.

شوپنهاور به آلمان که برگشت در دانشگاه برلین به تدریس پرداخت و کوشید در آغوش کارولینه ریشر مدون، آوازه‌خوان تئاتر ملی، سر پرشورش را اندکی آرام کند، زنی که با یاری رابطه‌ی کج دار و مریز ولی گاه بی‌اندازه صمیمی داشت. کارولینه بعدها در وصیتنامه‌اش به ترحم از این ماجرا یاد کرده است. تشت این هم‌بالینی، که مدت‌ها مخفی نگه داشته می‌شد، نیز به عوام رافعه‌ها و حسادت‌های گاه و بی‌گاه از بام افتاد، به‌خصوص وقتی شوپنهاور برای بار دوم به ایتالیا رفت، کارولینه، بعد از گذشت ده ماه از سفرش، پسری سالم و زیاده‌دار و در به نام کارل لودویگ گوستاو مدون. جای تعجب ندارد که شوپنهاور در دفتر یادداشت‌هایش می‌نویسد: «مردان نیمی از زندگی‌شان را هرجایی‌اند و نیمی دیگر خروس؛ برای همین است که زنان بدل به موجوداتی اغفال‌شده و اغفالگر می‌شوند.» و او، در نخستین رصه‌ای که دست داد، کوشید جبران مافات کند. شوپنهاور در سال ۱۸۲۷ با دختر هفده‌ساله‌ی یار فروشندگی آثار هنری، دختری به نام فلورا وایس، آشنایی به هم رساند، در جایه‌ای به شهادت ازدواج داد و در آن لحظه تمام قواعد و اصول بنیادین حزم‌اندیشی پیشین را به‌راستی از یاد برد؛ همان‌هایی که در آثارش مدام به دیگران موعظه می‌کرد. خود وی به شوخی می‌گوید که «ازدواج یعنی با چشم‌های بسته دست فرو بردن در کیسه‌ای پر از مار، و این امید که از میان انبوه مارها یک مار ماهی گيرت بیاید.» به‌علاوه، ازدواج، اگر در همه‌ی مراحل قرین موفقیت باشد، منجر می‌شود به «نصف شدن حقوق و دو برابر شدن وظایف.» ولی انگار فیلسوف پیر حاضر بود در ازای دست یافتن به زیبایی نرم و نازک آن دختر تمام حکمت خود را به دست باد بسپارد و اوراق دفترش را بشوید. البته این بار بخت به یاری‌اش آمد و خواستگاری وی بی‌درنگ از جانب طرف مقابل رد شد. ماجرا چنین است که پدر دختر از این کار شوپنهاور سخت برآشفته و در پاسخ به

وی گفت: «دخترم ناسلامتی هنوز بچه است!» اما وقتی از دارایی‌ها و ملک و املاک خواستگار اطلاع پیدا کرد، خشمش فرونشست و کمی ملایم شد. ولی دخترک غافل از این بود که قرار است، با تن دادن به این خواست، بهار زندگی‌اش را قربانی عشق پیرانه‌سر اندیشمندی فرتوت و چروکیده کند.

با وجود تمام بدگمانی‌ها و ابهامات رابط‌های قبلی، در ۱۸۳۱ که شوپنهاور به دلیل هم‌گیر شدن وبا در برلین تصمیم گرفت آن شهر را به قصد فرانکفورت ترک کند، به تلافی افتاد کارولینه را هم با خودش ببرد. آن هم فقط با این شرط که پسرش، (به گاهی او) ثمره‌ی فریب و میوه‌ی خطای آن دو، در برلین بماند. کارولینه، در حکم یک مادر خوب، ماندن در شهر و بازده را به تن مالید و فیلسوف ما نیز بدون او راهی سفر شد.

برای تکمیل شدن ماجرای شوپنهاور با زنان برلینی، باید قصه‌ی نه چندان خوش و غیردوستانه‌ی وی با دختر خیاطی به نام کارولینه مارکوئت را نیز از یاد نبریم که در همسایگی‌شان زندگی می‌کرد. به دنبال یک دعوا که جلوی در خانه رخ داد، این زن بی‌شرم و حیا با چند پاچه‌ورمالند و یک مکر محله را با سروصدا و جاروجنجال روی سرشان می‌گذاشتند و مزاحم فکر کردن وی می‌شدند. برخی زندگینامه‌نویسان مغرض ماجرا را از این زاویه دیده‌اند: گوی در یکی از ملاقات‌های پنهانی شوپنهاور با کارولینه مدون، کار به زدوخورد فیزیکی بین آن دو کشیده شده و شوپنهاور در همین مشاجره زن را خردوخاکشیر و زخم‌وزیلی کرده است. از طرح یک رشته دعوی پی‌درپی در محاکم علیه شوپنهاور، که پنج سال تمام در دادگاه کشید، به خاطر «ضرب و شتم جسمانی؟» محکوم به پرداخت دیه‌ای مستمر تا آخر عمر به زن شد. زمانی که زن دارفانی را وداع گفت، فیلسوف آلمانی وضعیت را با یک «اری زبانی» (به لاتین) به‌طور رسمی این‌گونه به اطلاع دادگاه رساند: «پیرزالک مرد، و دین سنگین ز دوش ما افتاد.»

بعد از سفر به فرانکفورت، اندیشمند ما به دنبال تحمل یک رشته ناکامی‌های پی‌درپی، تصمیم قاطع گرفت که دیگر برای همیشه از ازدواج چشم‌پوشد. البته از زنان به‌هیچ‌وجه! بهتر است بگوییم که از «هم‌بالینی مطمئن در قالب ازدواج» تن زد. او بعدها پسر دیگری کاشت — درست نمی‌دانیم در دامن کدام ضعیفه — اما این پسرک هم، مدت کوتاهی پس از انعقاد، تلف شد.

۴. پایان خوش^۱

برای شوپنهاور پیری و سالخوردگی نیز شگفتی شیرینی به همراه آورد. در سن و سالی که دیگر به اصطلاح آردش را بیخته و الکش را آویخته یا به عبارت دیگر، «نیل به قاهره رسیده» و در آستانه‌ی پیوستن به دریا بود، نامه‌های شوپنهاور از آسودگی و گشایشی خبر می‌دهند که فیلسوف ما را از زنجیره‌ی جنسیت و قدرت مشکوک و فوق‌طبیعی اراده‌رهایی می‌بخشد. ولی در همین موقعیت نیز امور (ایزد عشق) آخرین و البته کم‌خطرترین پیکانش را از چله‌ی کمان رها می‌کند: زن جوان تندیس‌سازی به نام ال‌رابت نی در پاییز ۱۸۵۹ به دیدارش می‌آید، با این نیت که سردیسی از وی بسرد و در نتیجه حدود یک ماه پیش‌اش می‌ماند. پس از این آشنایی، پیرمرد دوباره سر ذوق می‌آید. برای فون هورنشتاین ماجرا را چنین حکایت می‌کند: «او تمام روز با من کاری کن»^۲ به سرخوش و رضایتمندانه دست‌هایش را به هم می‌ساید و می‌افزاید: «وقتی غذا خورد فارغ می‌شوم، با هم فنجانی قهوه می‌نوشیم، کنار هم روی راحتی می‌نشینیم، آن وقت احساس می‌کنم که مثل متأهل‌ها هستم.» همین همزیستی بی‌سروصدا و دلپذیر همان هنرمندی که مدام مجبزش را می‌گوید و به او احترام می‌گذارد، تصویب می‌کند. از زن را در ذهنش متزلزل و بی‌اعتبار می‌کند، تصویری که از رابطه‌ی پرتش با مادرش ثبات گرفته بود و خود وی طی سال‌ها بر زمینه‌ی متافیزیکی ناشناخته‌ای تئوریزه کرده بود. شوپنهاور در یکی از چرخش‌های خلاف افکار سابق خود، ملهم از همین همزیستی، با یکی از دوستانش — خانم مالویدا فون میسنبوگ — درددل می‌کند که خوردن می‌های رخنه‌ی حکم پیشداورانه‌تری در ذهنش کرده است، و با این جملات ادامه می‌دهد: «من هنوز واپسین حرفم در مورد زنان را بر زبان نیاورده‌ام. بر این گمانم که اگر منی وفق شود خودش را از میان توده‌ی زنان بیرون بکشد یا حتی خود را به فراز آن ببرد، چنین زنی به گونه‌ای توقف‌ناپذیر پیشرفت می‌کند و از مرد هم فراتر می‌رود، و درحالی‌که کهنسالی برای مرد محدودیت به‌وجود می‌آورد، زن کماکان [در سنین بالا] پیشرفت می‌کند و ارتقا می‌یابد.»^۳ گیرم که چنین تعبیری از سوی او حقیقتی دربر نداشته باشد، ولی هرچه هست دست‌کم به‌خوبی ابداع شده است.

۱. Dulcis in fundo: مثل مشهوری به زبان لاتین به معنی: «شیرینی پایان کار» یا «پایان خوش».